

فرهنگ استراتژیک و سیاست خارجی پاکستان در قبال افغانستان

فریده محمدعلی پور^۱
محمدولی مدرس^۲
علیرضا خداقلی پور^۳

چکیده

افغانستان همواره یکی از بسترهای مهم بازی بزرگ بین‌المللی میان قدرت‌های مهم منطقه‌ای و بین‌المللی بوده و طی چهار دهه گذشته به عنوان یکی از بحران‌خیزترین کشورهای جهان، همواره در شمار مهم‌ترین کانون‌های مورد توجه جامعه بین‌المللی قرار داشته است. در مورد علل تطویل بحران در افغانستان، بحث‌های زیادی مطرح شده است؛ اما در همه این دیدگاه‌ها و عوامل، یک عنصر ثابت وجود دارد و آن پاکستان، به عنوان کشور همسایه با اشتراکات متعدد قومی، فرهنگی و مذهبی، است که با هدایت ارتش خود، حداقل طی چهار دهه گذشته و در مقاطع مختلف تحولات سیاسی و اجتماعی افغانستان، پررنگ‌ترین نقش را بازی کرده است. این مقاله در پی آن است تا با نظر داشت مؤلفه‌های شکل دهنده به مبانی هویتی پاکستان به این پرسش پاسخ دهد که فرهنگ استراتژیک (ارتش) پاکستان بر سیاست خارجی آن کشور در قبال افغانستان چه/چگونه تأثیری داشته است؟ فرضیه مقاله عبارت است از اینکه ارتش پاکستان فرهنگ استراتژیک خود را در سیاست خارجی این کشور نهادینه ساخته و مؤلفه‌های این فرهنگ ایجاب می‌کند که اسلام‌آباد راهبرد اعمال نفوذ بر افغانستان را دنبال نماید. یافته‌های مقاله حکایت از آن دارد که افغانستان و هند دو عنصر اساسی در فرهنگ استراتژیک پاکستان به شمار می‌روند که پاکستان با توجه به ویژگی‌ها و نقایص خود از زمان تأسیس، نیاز به مدیریت آن‌ها دارد. این مقاله از نوع تبیینی بوده و داده‌های مورد نیاز به روش کتابخانه‌ای جمع‌آوری شده‌اند. چارچوب نظری مقاله بر مبنای مفهوم فرهنگ استراتژیک ارائه شده است.

کلیدواژه‌ها: سیاست خارجی، فرهنگ استراتژیک، تشکیلات (ارتش)، افغانستان، پاکستان.

^۱ استادیار گروه روابط بین‌الملل، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه خوارزمی تهران نویسنده مسئول: fm.alipour@khu.ac.ir

^۲ استادیار گروه روابط بین‌الملل، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه خوارزمی تهران mvmodarres@khu.ac.ir

^۳ دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل، دانشگاه خوارزمی تهران gholipour2002@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۳/۰۶ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۴/۰۷

Pakistan's Strategic Culture and Foreign Policy towards Afghanistan

Farideh MohammadAlipour¹

Associate professor of Int'l Relations,
Kharazmi University

MohammadVali Modarres

Associate Professor of Int'l
Relations, Kharazmi University

Alireza Khoda Gholipour

Ph.D. Student of Int'l Relations,
Kharazmi University

Abstract

Afghanistan is one of the important cornerstones of the international great game among important regional and international powers. There are tense debates on the causes of instability and crisis in Afghanistan. What is common in all these ideas and factors, is Pakistan's role as a neighboring country with numerous ethnic, cultural and religious commonalities of which the Army has played a very prominent role in different political and social spheres of Afghanistan during last four decades. While inspecting different elements of Pakistan's Strategic Culture. This article tries to answer the question of what/how has Pakistan's strategic culture been guiding its foreign policy toward Afghanistan? The hypothesis of the article is that the Pakistani military has institutionalized its strategic culture in this country's foreign policy in such a way that it sees its national security and survival in controlling and influencing Afghanistan. The findings of the paper suggest that Afghanistan and India are two key elements in Pakistan's strategic culture that Pakistan needs to manage due to its characteristics and shortcomings since its inception. This article is explanatory and the required data is collected by library method. The theoretical framework of the article is based on the concept of strategic culture.

Keywords: Foreign Policy, Strategic Culture, Establishment (Army), Afghanistan, Pakistan.

مقدمه

پاکستان پیوندهای دینی، فرهنگی، زبانی و جغرافیایی عمیقی با افغانستان دارد. افغانستان به‌عنوان کشوری محصور در خشکی، با حدود ۲۲۰۰ کیلومتر مرز مشترک، دروازه ورود پاکستان به آسیای مرکزی نیز به‌شمار می‌آید. اهداف عمده پاکستان در ارتباط با افغانستان، پیگیری منافع ژئواستراتژیک، امنیتی و اقتصادی و همچنین موازنه نفوذ دیگر قدرت‌های منطقه‌ای است؛ چنان‌که گرایش افغانستان به هند و دیگر

¹ Corresponding Author: fm.alipour@khu.ac.ir

کشورهای منطقه، از دغدغه‌های مهم پاکستان به‌شمار می‌رود (Haqqani, 2005, p. 159). به‌عنوان کشوری با ویژگی‌های تقریباً منحصر به فرد از جهت نوع تولد، پاکستان از نخستین روزهای تأسیس، دغدغه امنیت و یا به‌عبارت بهتر، دغدغه بقای خود را داشته و همین نگاه امنیتی، فارغ از این که تا چه حد واقعی و تا چه میزان بر ساخته است، باعث سلطه نظامیان بر شئون مختلف این کشور شده است. در چنین شرایطی، با توجه به این واقعیت که افغانستان یکی از مهم‌ترین عرصه‌ها و ابزار حفظ و تقویت امنیت پاکستان محسوب می‌شود و مناسبات با آن کشور به شدت تحت تأثیر نگرانی‌های امنیتی قرار دارد، طبیعی است که هدایت سیاست‌گذاری پاکستان در قبال افغانستان در اختیار ارتش و سرویس اطلاعاتی قرار داشته باشد (CIA, 2011). منافع حیاتی ژئوپولیتیک و امنیتی پاکستان در شرق این کشور با هند و در دیگر سو با افغانستان تعریف می‌شود. با توجه به تاریخ طولانی رقابت و بی‌اعتمادی که موجب بروز چهار جنگ از زمان استقلال شده است، از منظر امنیتی، هند همواره عامل اصلی تعیین‌کننده سیاست خارجی پاکستان بوده است (Amin, 2000, p. 52). دغدغه اصلی روابط دوجانبه پاکستان-افغانستان، روابط دوستانه افغانستان با هند و ادعاهای ارضی افغانستان نسبت به مناطق پشتون‌نشین سمت پاکستانی خط دیوراند است (Muhammad Khan, 2011, p. 164) که در طول سالیان اخیر به لحاظ عملی کم‌رنگ‌تر شده، اما بسیاری از دولت‌های مستقر در کابل از موضوع پشتونستان به عنوان یک اهرم سیاست داخلی برای کسب مقبولیت بیشتر استفاده می‌کنند. اهداف کلی سیاست پاکستان در قبال افغانستان به بیان ساده، تعدیل و مقابله با نفوذ هند در افغانستان و وادار ساختن افغانستان به دست برداشتن از ادعاهای ارضی و مرزی نسبت به پاکستان است.

پاکستان در دهه ۱۹۷۰ از گروه‌های مذهبی مختلفی در افغانستان حمایت می‌کرد که علیه حکومت فعالیت می‌کردند و در دهه ۱۹۸۰ نیز تعداد بیشتری از این گروه‌ها برای مقابله با تهاجم نظامی شوروی به افغانستان به کار گرفته شدند. در سال ۱۹۹۴، همه این حمایت‌ها بر گروه مذهبی دیگری به نام طالبان متمرکز شد. به عبارت روشن‌تر، حمایت از طالبان تنها تنظیم تاکتیک بود تا تغییری استراتژیک در سیاست پاکستان (Rubin & Rashid, 2008, p. 39). سیاست حمایت از طالبان در واقع نتیجه منطقی روندها و تحولات سیاسی و امنیتی در منطقه و سیاست‌های پاکستان در طول چند دهه دوران استقلال خود بود که بر پایه فرهنگ استراتژیک این کشور شکل گرفته بود. عناصر پایه و تعیین‌کننده فرهنگ استراتژیک پاکستان عبارتند از برداشت تهدید با محوریت هند، اسلام به عنوان ابزار سیاست و ارتش به عنوان حافظ و نگهبان موجودیت پاکستان (Khan, 2012, p. 15).

مقاله حاضر با توجه به این پیشینه، تلاش دارد تا ضمن تبیین و تحلیل فرهنگ استراتژیک پاکستان، آثار این فرهنگ بر سیاست خارجی آن کشور در قبال افغانستان را مورد توجه قرار دهد. در این راستا سعی شده به این پرسش پاسخ داده شود که فرهنگ استراتژیک (ارتش) پاکستان بر سیاست خارجی آن کشور در قبال افغانستان چه/چگونه تأثیری داشته است؟ انگاره این مقاله آن است که ارتش پاکستان فرهنگ استراتژیک خود را در سیاست خارجی این کشور نهادینه ساخته و با توجه به اهمیت و جایگاه افغانستان در منافع ژئوپولیتیک و امنیت پاکستان، مؤلفه‌های این فرهنگ ایجاب می‌کند که اسلام‌آباد راهبرد اعمال نفوذ بر افغانستان را دنبال نماید. سیاست پاکستان در قبال افغانستان در داخل و خارج کشورمان توجه بسیار زیادی را به خود جلب کرده و پژوهش‌های متعددی در این زمینه انجام شده، اما مطالب منتشره در این زمینه کمتر در یافتن ریشه‌ها و علل این سیاست موفق بوده‌اند و یکی از دلایل این ناکامی، عدم توجه به فرهنگ استراتژیک پاکستان و بنیان‌های آن بوده است. در زمینه فرهنگ استراتژیک پاکستان نیز آثار چندانی در دست نیست که از دلایل اصلی آن، محدودیت‌های امنیتی موضوعات مرتبط با تشکیلات آن کشور است. دو مقاله با عنوان «فرهنگ استراتژیک پاکستان» به قلم حسن عسکری رضوی (۲۰۰۲) و پیتر لاووی (۲۰۰۵) و یک کتاب به قلم اعجاز خان (۲۰۱۲) مهم‌ترین آثار موجود در این زمینه هستند که در این مقاله نیز مورد استفاده و استناد قرار گرفته‌اند.

افغانستان طی چهار دهه گذشته از مهم‌ترین کانون‌های توجه نظام بین‌الملل بوده است؛ بعلاوه اهمیت پاکستان و افغانستان به عنوان دو همسایه شرقی که تحولات آن‌ها مستقیماً بر منافع کشورمان تأثیرگذار بوده و هست، مطالعه دقیق و هدفمند آن‌ها را در زمره اولویت‌های جامعه علمی و دانشگاهی قرار داده است. مقاله حاضر به اتکای سال‌ها مطالعه نویسنده و حضور در هر دو کشور مورد مطالعه، سعی دارد چرایی و چگونگی سیاست‌گذاری پاکستان در قبال افغانستان را به صورت متمرکز بر مبنای اصول فرهنگ استراتژیک پاکستان، تحلیل و تبیین نماید. مقاله پس از بیان مبانی نظری، ابتدا مؤلفه‌های بنیادین فرهنگ استراتژیک پاکستان را طرح و بررسی کرده و در بخش دوم، برخی جلوه‌های عملی و اجرایی این فرهنگ در دوره‌های مختلف در قبال افغانستان مورد مذاقه قرار داده است.

چارچوب نظری

مطالعه نقش و اهمیت فرهنگ، ایده‌ها و هنجارها در رفتار دولت‌ها و سیاست بین‌الملل عمدتاً بعد از جنگ سرد رواج یافت و به تدریج ادبیات گسترده‌ای در این زمینه شکل گرفت (Lantis, 2002, p. 87)؛ اما پیش از آن هم، اشاراتی به رویکرد فرهنگ‌گرا در آثار نویسندگانی همچون سان تزو، توسیدید و کلاوویتز قابل

ردیابی است (Sarkar, 2010). فرهنگ استراتژیک به صورت ساده عبارت است از این که دولت‌های مختلف در مقابل مجموعه مشابهی از حوادث و رویدادها، واکنش متفاوتی دارند؛ به عبارت دیگر، در شرایطی که واکنش همه بازیگران نیز از منظر خود آن‌ها عقلانی تلقی می‌شود، آنچه در یک فرهنگ کاملاً عقلانی و بهترین واکنش محسوب می‌شود، ممکن است در فرهنگ دیگر، بسیار غیرعقلانی به نظر برسد؛ بنابراین، برای درک درست از رفتارهای هر دولتی، ابتدا باید فرهنگ استراتژیک آن دولت را شناخت. تعاریف متفاوتی از فرهنگ استراتژیک ارائه شده که شاید مشهورترین آن‌ها، تعریف آلستر جانستون باشد: «ترجیحات استراتژیک مختلفی که به صورت پیش‌فرض بر رفتارهای یک کشور حاکم بوده و در تجربیات شکل‌گیری آن کشور ریشه دارند و تا حدی نیز از ویژگی‌های فلسفی، سیاسی، فرهنگی و شناختی ملت و نخبگان آن‌ها متأثر هستند» (Johnston, 1995, p. 37). کالین گری فرهنگ استراتژیک را «اشکال‌پندار و کردار مرتبط با قدرت که برگرفته از تجربه تاریخی ملی منحصر به یک کشور و الهام‌بخش خودشناسی و تعریف از خود برای آن کشور باشد»، تعریف می‌کند (Gray, 1981, p. 34). در این ارتباط، یک تعریف جالب نیز توسط یک اندیشمند پاکستانی ارائه شده که فرهنگ استراتژیک را «مجموعه‌ای از باورها، هنجارها، ارزش‌ها و تجربیات تاریخی نخبگان مسلط در یک جامعه سیاسی» می‌داند «که بر درک و برداشت آن‌ها از موضوعات و محیط امنیتی تأثیر گذاشته و واکنش آن‌ها به این موضوعات را شکل می‌دهد» (Askari Rizvi, 2002, p. 307). فرهنگ استراتژیک ترکیبی از تجربیات و توانایی‌های داخلی و خارجی است که درک کشور از روابط خود با دیگر کشورهای جهان و نوع رفتار دولت در نظام بین‌الملل را شکل می‌دهد (Degaut & Rosas, 2016, p. 9).

اغلب نظریه‌های اصلی روابط بین‌الملل به‌طور کلی برای موضوع فرهنگ نقش ثانویه و کم‌اهمیتی قائل شده‌اند. مفهوم فرهنگ استراتژیک بیش از همه با نظریه سازه‌انگاری درهم تنیدگی دارد، چراکه این نظریه در کنار انگاره‌های مادی، به انگاره‌های ذهنی و هنجاری نیز توجه ویژه‌ای دارد و بررسی چارچوب اصلی و پایه‌های نظریه سازه‌انگاری، به خوبی گویای ارتباط نزدیک آن با مفهوم فرهنگ استراتژیک است. یکی از بنیان‌های نظریه سازه‌انگاری، توجه به نقش فرایندهای سازمانی، تاریخ، سنت و فرهنگ در شکل‌گیری هویت است. به باور هادسن، سازه‌انگاری فرهنگ را به‌عنوان یک سیستم در حال تکامل اشتراک معانی حاکم بر ادراکات، ارتباطات و کنش‌ها می‌بیند. فرهنگ هم در کوتاه‌مدت و هم در بلندمدت به کنش شکل می‌دهد؛ در واقع فرهنگ در لحظه کنش، قواعد و ساختاری را که موقعیت و شرایط را تعریف می‌کند، مهیا نموده و یک استراتژی برای موفقیت در آن ارائه می‌نماید (Hudson, 1997, p. 29).

سازه‌انگاری بر ساختارهای اجتماعی در سطح سیستمی تمرکز دارد و به همین دلیل به نقش هنجارها در امنیت بین‌المللی توجه ویژه‌ای می‌کند (Wendt, 1994). در این نظریه، هنجارها به‌عنوان باورهای بینادهنی تعریف شده توسط بازیگران براساس جهان طبیعی و اجتماعی، شرایط و موقعیت آن‌ها و فرصت‌های کنش آن‌ها تعریف می‌شوند (Wendt, 1995, pp. 73-74).

همچنین هویت، عبارت است از برداشت‌ها و انتظارات در مورد خود. برای سازه‌انگاران، سازه‌های تمدنی، عوامل فرهنگی و هویت‌های دولتی به برداشت‌ها و منافع دولت‌ها شکل می‌دهند. اگرچه مؤلفه‌های هویت در عرصه داخلی و بین‌المللی متفاوت هستند، اما هویت‌ها هم در سیاست بین‌الملل و هم سیاست داخلی نقش مهمی دارند و حداقل نظم و پیش‌بینی‌پذیری را ممکن می‌سازند. جهان بدون هویت‌ها، جهان هرج و مرج و بسیار خطرناک خواهد بود (Hopf, 1998, p. 175). سازه‌انگاران هویت را امری اجتماعی و سیال می‌دانند (Ritberger, 2002, p. 124). مفهوم فرهنگ در مطالعات امنیتی، تا مدت‌ها جایگاه مهمی نداشت و چندان مورد توجه نبود تا اینکه جک اسنایدر در سال ۱۹۷۷ به نقش فرهنگ استراتژیک در مطالعات امنیتی پرداخت (Snyder, 1977). فرهنگ استراتژیک شاهد سه گفتمان عمده بوده است. گفتمان اول که اوایل دهه ۱۹۸۰ میلادی ظهور کرد، عمدتاً به توضیح چرایی تفاوت ظاهری استراتژی هسته‌ای شوروی و آمریکا پرداخت. گفتمان دوم که در اواسط دهه ۱۹۸۰ ظهور کرد، با رویکردی نسبتاً متفاوت، فرهنگ استراتژیک را در واقع استراتژی اعلامی و ابزاری در جهت تأمین و پیشبرد استراتژی واقعی و عملیاتی می‌دانست. گفتمان سوم که در اواسط دهه ۱۹۹۰ با قدرت تبیین بهتر ظهور کرد، فرهنگ استراتژیک را مجموعه‌ای مستقل قلمداد کرده و حوزه‌های کارکردی آن را از بخش نظامی، به سایر بخش‌ها تسری می‌دهد و رویکردی موسع‌تر دارد (Abdullahkhani, 2007, p. 242). استفاده از فرهنگ استراتژیک برای تحلیل امنیتی طبیعتاً به میزان اعتقاد به سودمندی این مفهوم در ادراک و توضیح تصمیم‌گیری استراتژیک بستگی دارد. توضیح و ادراک به دو بعد کاملاً مجزا در سیاست بین‌الملل اشاره دارند؛ درحالی‌که رویکرد توضیحی شرایط ساختاری و علی سیاست‌ها را مورد توجه قرار می‌دهد، رویکرد ادراکی بر چگونگی شرایط بازیگران از طریق عواملی همچون قوانین، مقاصد و اهداف، متن و زمینه آن‌ها متمرکز است (Komrij, 2012).

آلستر جانستون معتقد است فرهنگ استراتژیک نحوه تصمیم‌گیری استراتژیک را معین می‌نماید. او فرهنگ استراتژیک را مفهومی متمایز از متغیرهای غیرفرهنگی و یک متغیر بالقوه مستقل می‌داند که امکان پیش‌بینی استراتژیک را فراهم می‌سازد (Johnston, 1995, pp. 45-46). از نگاه او، فرهنگ استراتژیک،

نظامی منسجم از نمادها است که از طریق مفصل‌بندی مفاهیم و نقش‌ها و اثرگذاری نیروهای نظامی در امور سیاسی به اولویت‌ها و ترجیحات استراتژیک بلندمدت و فراگیر دولت‌ها شکل می‌دهد. در واقع او فرهنگ استراتژیک را یک محیط اجتماعی فکری می‌پندارد که ضمن محدود کردن گزینه‌های رفتاری، به‌عنوان متغیری مستقل بر رفتار استراتژیک تأثیرگذار است؛ تأثیری که به صورت کمی قابل ارزیابی است (Johnston, 1995, p. 38). جانستون در سال‌های اخیر در تکمیل آرای خود، یک تعریف جدیدتر از فرهنگ استراتژیک نیز ارائه داده است: مجموعه‌ای از باورهای مشترک، فرضیات، مدل‌ها و الگوهای رفتاری که از تجربیات مشترک و روایت‌های پذیرفته‌شده گرفته شده و هویت جمعی و روابط با دیگر گروه‌ها را صورت‌بندی و اهداف و ابزارهای مناسب برای دستیابی به اهداف امنیت ملی را تعیین می‌کند (Johnston, 2009, p. 9-10). البته برای تعاریف جانستون محدودیت‌هایی هم وجود دارد. یافتن داده‌های قابل مشاهده و قابل سنجش (داده‌های کمی) برای اثبات وجود یک فرهنگ استراتژیک خاص گاه می‌تواند غیرممکن باشد (Poore, 2003, p. 283). بر این اساس، انتظار از مفهوم فرهنگ استراتژیک به این معنا اگر یک دولت دارای فرهنگ استراتژیک «الف» باشد، حتماً رفتار «ب» را خواهد داشت، چندان واقع‌بینانه نخواهد بود (Komrij, 2012).

کالین گری در موضع مخالفت در زمینه رویکرد توضیحی فرهنگ استراتژیک می‌گوید: «فرهنگ استراتژیک، بجای تشریح و توضیح علی رفتار، زمینه لازم را برای فهم و ادراک مهیا می‌نماید» (Gray, 1999, p. 49). به بیان دیگر نظر به ماهیت منحصر به فرد فرهنگ، استفاده از فرهنگ استراتژیک برای نظریه‌پردازی علی بی‌معنی است (Glenn, 2009, p. 539) و درحقیقت، برای فهم و ادراک تصمیم‌گیری‌های استراتژیک دولت است که فرهنگ استراتژیک همچنان لازم و ضروری جلوه می‌نماید. گری معتقد است فرهنگ استراتژیک از تعامل میان هویت، ارزش‌ها، هنجارها و بینش و نگرش مردم تحت تأثیر آموزش و جامعه‌پذیری شکل می‌گیرد (Gray, 2006, p. 7-9). تصمیم‌گیری‌های استراتژیک توسط انسان‌ها و نهادهای برخاسته از آن‌ها انجام می‌گیرد و از طرفی یک تصمیم‌ساز استراتژیک نمی‌تواند همچون یک لوح سپید و بدون پیش‌فرض ذهنی به مسائل امنیتی پردازد. هر انسان دخیل در تصمیم‌سازی، یک موجود فرهنگ‌پذیر با اعتقادات، فرضیات و هنجارهایی است که دانش او را برای کنش و عمل تشکیل می‌دهد. در حقیقت رفتار استراتژیک نمی‌تواند بدون فرهنگ باشد، زیرا فرهنگ آن چیزی است که به عمل معنا می‌دهد (Gray, 1999, p. 52). در واقع این مفهوم، یک عامل همیشه حاضر است که به شکل‌گیری تصمیم‌گیری استراتژیک کمک می‌کند (Booth, 2005, p. 25).

کلاین فرهنگ استراتژیک را حاصل تجربه تاریخی می‌داند و چون این تجربه‌ها در میان دولت‌ها متفاوت هستند، دولت‌های مختلف، فرهنگ‌های استراتژیک مختلفی دارند؛ اما از آنجا که میان فرهنگ استراتژیک و رفتار استراتژیک یک رابطه عمیق وجود دارد و رفتار استراتژیک بازتاب منافع یک گروه مسلط است، باید اذعان نمود که انتخاب استراتژیک نسبت به فرهنگ استراتژیک، توسط منافع این گروه مسلط محدود می‌شود و در حقیقت این منافع نوعی محدودیت و چارچوب خاص در قالب خود را اعمال و فرهنگ استراتژیک را متناسب با خود جهت‌دهی می‌کنند. لذا، گرچه ممکن است که دولت‌ها با زبان‌های گوناگون سخن بگویند، اما زبان بدن و سیاست‌های عملیاتی آن‌ها تقریباً شبیه به یکدیگر است (Johnston, 1995, p. 40). در خصوص عناصر و مولفه‌های تشکیل دهنده فرهنگ استراتژیک، توجه به سه سطح کلان-محیطی، اجتماعی و خرد ضروری است (Jonse, 1990, p. 39-40). فرهنگ استراتژیک می‌تواند به‌عنوان یک میراث پایدار برای دهه‌های متمادی در تفکر استراتژیک یک کشور باقی بماند. به‌عبارت دیگر، اساساً فرهنگ استراتژیک تلاشی برای ادغام و همگرا نمودن ملاحظات و ادراکات فرهنگی، حافظه تاریخی جمعی و تأثیرات آن‌ها بر تحلیل سیاست‌های امنیتی دولت‌ها و روابط بین‌الملل است (AI-Rodhan, 2015). از مجموعه مطالبی که گفته شد، می‌توان مدل زیر را برای تبیین فرهنگ استراتژیک و کاربردهای آن ارائه نمود.

یافته‌های پژوهش

مؤلفه‌های بنیادین فرهنگ استراتژیک پاکستان

پاکستان در حوزه جنوب آسیا، سیاستی تجدیدنظرطلبانه دارد؛ هم به لحاظ سرزمینی که خواهان کنترل کامل منطقه مورد مناقشه کشمیر است و هم از جهت تلاش برای ممانعت از رشد جاری و روزافزون هند در نظام جهانی (Schaffer & Schaffer, 2011). اصرار پاکستان بر این دو هدف راهبردی، دلالت‌ها و تأثیرات زیادی بر شیوه و نوع به‌کارگیری ابزارها و عناصر قدرت ملی توسط این کشور و بویژه ارتش آن داشته است. پاکستان از بدو تأسیس در سال ۱۹۴۷ در رقابتی دائمی با هند درگیر بوده و در این راه، هزینه‌های گزافی را متحمل شده است. دو جنگ تمام‌عیار در سال‌های ۴۸-۱۹۴۷ و ۱۹۶۵ و درگیری سال ۱۹۹۹ در کنار هدایت نیروهای مخفی و جنگ نیابتی دائمی در هند از فرازهای عمده این رقابت بوده‌اند

(Swami, 2007 & Burkie, 2007). نکته جالب این که این رویکرد پرهزینه و کم بهره با گذشت چند دهه، همچنان با جدیت و بدون ذره‌ای تردید از سوی تشکیلات پاکستان^۱ دنبال می‌شود.



منبع: نگارندگان

فرهنگ استراتژیک ارتش تا حدود زیادی این رفتار پیچیده را تشریح می‌کند. با توجه به تسلط ارتش بر تصمیم‌سازی سیاست داخلی و خارجی و امنیت ملی تاکنون و در آینده قابل پیش‌بینی، فرهنگ استراتژیک ارتش عملاً معادل فرهنگ استراتژیک کشور پاکستان است (Fair, 2014). یکی از پایدارترین ویژگی‌های این فرهنگ استراتژیک آن است که ارتش تهدیدها را در عبارات ایدئولوژیک و تمدنی تفسیر می‌کند. ادعای ارتش در قبال کشمیر در «نظریه دو ملت» دوران قبل از استقلال پاکستان نهفته است که پاکستان را

^۱ تشکیلات (Establishment) در ادبیات سیاسی پاکستان به مجموعه ارتش و سرویس‌های اطلاعاتی نظامی به عنوان نیروی غالب و مسلط بر سیاست‌های راهبردی آن کشور اطلاق می‌شود.

موطن مسلمانان جنوب آسیا می‌دانست؛ بنابراین، برای عملی‌ساختن کامل پروژه استقلال و نظریه دو ملت، لازم است که کشمیر، به‌عنوان تنها ایالت عمدتاً مسلمان‌نشین هند امروز، به پاکستان بپیوندد. این آرمان در شعار همیشگی و ملی پاکستانی‌ها - کشمیر پاکستان خواهد شد^۱، به روشنی متبلور است. هم‌زمان، ارتش کشمکش خود با هند را در مفاهیم تمدنی به این شکل که پاکستان مسلمان باید در مقابل نیرنگ‌ها و توطئه‌های هند هند و مقاومت کند، تفسیر می‌نماید (Cohen, 1984).

چهار اصل اساسی فرهنگ استراتژیک ارتش پاکستان را تشکیل می‌دهند. این اصول نشان می‌دهد که ارتش چرا و چگونه از این مفاهیم راهبردی و همه‌ابزارهای در دسترس خود برای مقابله با برداشت‌های مخالف بهره‌برداری می‌نماید. اصل اول این باور همیشگی است که در نتیجه عملکرد مغرضانه بریتانیا در تقسیم هند، پاکستان به صورت یک دولت ناقص و ناامن متولد شد. از منظر پاکستان و برخلاف آنچه در قانون استقلال هند (۱۹۴۷) و کمیسیون رادکلیف^۲ به‌عنوان ناظر تقسیم هند آمده، کشمیر باید بطور کامل در اختیار پاکستان قرار می‌گرفت. بیشتر رهبران پاکستان در طول چند دهه گذشته، اعم از نظامیان و غیرنظامیان، تاکید دارند که کشمیر از حوزه‌های تکمیل‌نشده فرایند تقسیم بوده است (Raheel, 2015). از این رو، ارتش فرایند تقسیم هند را یک فرایند ناقص می‌داند. استدلال‌های متعددی برای این برداشت مطرح می‌شوند. پاکستان در فرایند استقلال، میراث متناسبی از نهادهای راج بدست نیاورد و عمده این نهادها در هند امروز باقی ماندند. پاکستان به‌عنوان کشور کوچک‌تر و فقیرتر، مجبور بود هم‌زمان هم دستگاه اداره کشور را شکل دهد و هم با پیامدهای انسانی و قومی ناشی از جدایی دست و پنجه نرم کند. پاکستان مدعی است که بریتانیا طی یک توطئه هدفمند سعی کرد ایالات پنجاب را به نحوی تقسیم کند که هند با در اختیار گرفتن بخش‌های مشخصی از آن، امکان حمله زمینی به کشمیر را داشته باشد (Ilahi, 2003). به گمان ارتش، برنامه‌ریزی بریتانیا در تقسیم رسمی راج و بدنبال آن، رویدادهای خشونت‌بار ناشی از تقسیم، منجر به شکل‌گیری مرزهای ناامن و ناموزون، کمبود طبیعی سرمایه‌های انسانی، رقابت امنیتی دائمی و غیرقابل کنترل با هند و منابع ناکافی برای مقابله با این چالش‌ها شده است.

اصل دوم این است که افغانستان از یک سو با توجه به ویژگی‌های داخلی خود و از سوی دیگر در اثر برنامه‌های هند در آن کشور، یک منبع اصلی ناامنی برای پاکستان است. ارتش پاکستان مرز افغانستان را

¹ Kashmir will become Pakistan

² Radcliffe Line

پرمخاطره‌ترین مرز به ارث رسیده از راج‌ها می‌داند، درحالی‌که پاکستان منابع کافی و متناسب برای مدیریت این تهدید را به ارث نبرده است. برخلاف ادعای متواتر، در واقع جستجوی پاکستان برای عمق استراتژیک در افغانستان از روز استقلال شروع شد و میراث تصمیم‌سازان بریتانیایی بود (Tripodi, 2011). مفهوم عمق استراتژیک در طول تاریخ پاکستان همواره مطرح بوده، اما این مفهوم بیش از آنکه دلالت فیزیکی داشته باشد، به نفوذ سیاسی در افغانستان اشاره داشته؛ نفوذی که به وسیله آن ارتش بتواند دولتی را در افغانستان بر سر کار بیاورد که ضمن دوستی و نزدیکی به پاکستان، با هند دشمن باشد. هدف از این سیاست، تحدید دسترسی هند به افغانستان و چاره‌اندیشی برای این نگرانی دائمی است که هند در صورت حضور گسترده در افغانستان، می‌تواند به منافع حیاتی پاکستان آسیب جدی وارد کند. در میان فرماندهان ارتش پاکستان، تنها ژنرال اسلم بیگ، فرمانده ارتش در فاصله سال‌های ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۱، بود که از مفهوم عمق استراتژیک، برداشت فیزیکی داشت و معتقد بود که ارتش باید بخشی از تجهیزات نظامی خود را برای مقابله با تهاجم احتمالی هند، در خاک افغانستان مستقر نماید (Hussain, 2005). برخی از تحلیل‌گران با نگاهی تقلیل‌گرایانه، دغدغه پاکستان در افغانستان را تنها به تلاش برای تحدید حضور هند با هدف پیشگیری از هرگونه طراحی هند برای بی‌ثبات کردن مرزهای غربی پاکستان منحصر می‌دانند؛ اما به نظر می‌رسد این برداشت از تمرکز بیش از اندازه بر اقدامات دولت افغانستان در سال‌های ابتدایی استقلال پاکستان ریشه گرفته باشد. در آن دوران، افغانستان با عضویت پاکستان در سازمان ملل متحد مخالفت می‌کرد؛ با خط دیوراند به عنوان مرز بین پاکستان و افغانستان به شدت مخالف بود؛ در مورد بخش‌هایی از خاک پاکستان در بلوچستان، استان سرحد شمال غربی^۱ و مناطق قبایلی تحت مدیریت دولت فدرال^۲ ادعای مالکیت داشت و از جدایی طلبان بلوچ و پشتون نیز حمایت می‌کرد (Rubin & Rashid, 2008, pp. 35-36).

اصل سوم این‌که ارتش پاکستان هند را متهم می‌کند که سرسختانه با نظریه دو ملت و موجودیت پاکستان مخالفت می‌کند و در تلاش برای تضعیف پایه‌های ایدئولوژیک آن کشور و در صورت امکان، تسلط یا حتی نابودی کل پاکستان است. محمد ایوب خان از جمله اولین افرادی بود که این مفهوم را در مورد هند پرورش داد. او با استناد به تجربیات فرایند استقلال پاکستان، ادعا کرد که هند قادر و مایل نیست خود را با

^۱ North- West Frontier Province (NWFP)

^۲ Federally Administered Tribal Areas (FATA)

واقعیت وجود پاکستان به عنوان یک کشور مشروع و مستقل تطبیق دهد؛ چون رهبران هند نفرت عمیقی نسبت به مسلمانان دارند و به همین خاطر، از همان ابتدا مصمم بوده‌اند تا شرایط را برای پاکستان سخت‌تر کنند. به گمان ایوب، رویکردهای استیلاطلبانه هند، خصومت تردیدناپذیر آن نسبت به پاکستان و عدم تحمل و مدارای روحانیون هندو ثابت می‌کند که هند از حوزه نفوذ خود بعد از استقلال راضی نبوده و در راستای سیاست‌های توسعه‌طلبانه خود، از ابتدا سعی داشته پاکستان را تحت فشار و محدودیت بگذارد (Muhammad Khan, 2011, p. 3). ژنرال ایوب‌خان در این باورها تنها نیست و نویسندگان بسیاری مفاهیم مشابهی را نشر داده‌اند و این برداشت در میان افکار عمومی پاکستان نهادینه شده است؛ اما نکته مهم‌تری نیز در نوشته‌های ایوب‌خان و ادعاها و استدلال‌های متواتر مشابه آن مستتر است و آن این باور است که اگر ایدئولوژی پاکستان با شکست مواجه شود، کل کشور نیز شکست خواهد خورد؛ بنابراین، برای تضمین موفقیت این ایدئولوژی و خود پاکستان، دولت موظف است این ایدئولوژی را تقویت و تبلیغ کرده و مشروعیت آن را در چارچوب پاکستان تضمین نماید.

اصل چهارم این که ارتش معتقد است هند در تلاش برای استیلا بر منطقه و تحمیل خواست‌های خود بر پاکستان و سایر کشورهای همسایه است و باید در مقابل آن به هر قیمتی مقاومت کرد. این مفهوم مستقیماً به احساس تهدید وجودی از جانب هند مربوط می‌شود؛ هم به لحاظ توطئه و تبانی با سایر بازیگران علیه پاکستان و هم از جهت تقویت آن در نظام بین‌الملل. ژنرال ایوب‌خان یکی از مهم‌ترین بنیانگذاران این باور بود. وی در سال ۱۹۶۷ تصریح کرد که ریشه همه اختلافات هند و پاکستان، «تمایلات جاه‌طلبانه هند برای جذب پاکستان و تبدیل آن به یک پیرو و حوزه پیرامونی بوده و پاکستان از همان نخستین روزهای استقلال، ناخواسته درگیر یک کشمکش تلخ و طولانی برای حفظ موجودیت و بقای خود شده است... برنامه‌های هند در حوزه سیاست خارجی تماماً یک هدف اصلی را دنبال کرده که انزوا و در نهایت تجزیه پاکستان است» (Ayub Khan, 2006, p. 136). همچنین محمد اسلم زبیری، از افسران ارتش پاکستان، می‌نویسد که افراط‌گرایان هندی هنوز هم رویای یک هند تقسیم‌نشده را در سر دارند، ولی حتی میانه‌روهای هندی نیز مایل هستند که پاکستان را به عنوان یک پیرو هند و یک ناظر بی‌ضرر بینند (Zuberi, 1971, p. 22). خالد محمود، دیگر افسر ارتش پاکستان، معتقد است که هند برداشت خاص خود را از امنیت جنوب آسیا دارد و می‌خواهد نظام امنیتی و اقتصادی خود را بر کل منطقه تحمیل نماید. ضمن اینکه در پی آن است که گزینه‌های سیاست خارجی همسایگان خود را محدود نماید؛ چنان که آن‌ها مجبور باشند مطابق با اهداف سیاست خارجی هند سیاست‌گذاری کنند (Mehmud, 1985, p. 4). در

مجموع می‌توان گفت که دوگانه روایت هند به عنوان یک هژمون منطقه‌ای با اهداف شرارت‌آمیز و پاکستان به عنوان تنها کشور برای مقاومت در مقابل آن، در گفتمان امنیتی پاکستان اصلی پایدار است (Abbas, 2016).

سیاست پاکستان در قبال افغانستان

سیاست افغانی پاکستان تطابقی کاملاً منطقی با کلیت سیاست خارجی این کشور دارد و از فرهنگ استراتژیک آن بر پایه برداشت تهدید از جانب هند و محوریت اسلام به عنوان عنصر وحدت‌بخش کشور ریشه می‌گیرد. پاکستان همواره از نزدیکی روابط هند با افغانستان و همین‌طور، آمال قومی پشتون‌ها احساس تهدید می‌کند. از اینرو، اهداف کلی سیاست پاکستان در قبال افغانستان همواره بر حل و فصل یا کنترل موضوع خط دیوراند، مهار مبارزات قومی پشتون‌ها و دور نگه داشتن آن‌ها از پشتون‌های پاکستان و استقرار یک دولت دوست در کابل که فاصله خود را با هند حفظ کند، متمرکز بوده است. دیگر عامل بازدارنده روابط که به ویژه بعد از سال ۲۰۰۱ پررنگ‌تر شده، موضوع تروریسم فرامرزی است. از سویی، پاکستان افغانستان و هند را به جانب‌داری و حمایت از معارضین بلوچ در قالب ارتش آزادی‌بخش بلوچستان متهم کرده و در سوی مقابل، کابل نیز اسلام‌آباد را به پشتیبانی از گروه‌های تروریستی متهم می‌کند که نیروهای امنیتی افغان و نیروهای خارجی فعال در افغانستان را هدف قرار می‌دهند (Schaffer, 2011, p. 20). افغانستان در روابط پاکستان با ایالات متحده نیز همواره از موضوعات اصلی بوده که نقطه اوج آن، در مقابله با تجاوز شوروی در دهه ۱۹۸۰ و همچنین بعد از یازدهم سپتامبر است. در دهه ۱۹۸۰، پاکستان در خط مقدم مبارزه با اتحاد شوروی در افغانستان قرار داشت که با حمایت جامعه بین‌المللی بعد از یک دهه به موفقیت رسید. پس از این مقطع، افغانستان و به تبع آن، پاکستان به تدریج از اولویت‌های سیاست خارجی امریکا کنار رفتند تا اینکه وقوع حملات یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، این دو کشور را مجدداً به حوزه تمرکز منطقه‌ای ایالات متحده بازگرداند.

با این مقدمه، نمودهای بارز فرهنگ استراتژیک در سیاست خارجی پاکستان در سه مقطع زمانی مهم سیاست خارجی این کشور در قبال افغانستان را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

پاکستان و ظهور طالبان

در میانه جنگ داخلی افغانستان در ابتدای دهه ۱۹۹۰، اضمحلال دولت مرکزی و رها شدن افغانستان از جانب قدرت‌های بزرگ، وضعیتی پدید آورده بود که افغانستان عملاً به‌طور کامل میدان بازی قدرت‌های

منطقه‌ای شده بود. پاکستان، ایران، هند و حتی دولت‌های آسیای مرکزی همگی وارد رقابت در افغانستان شده و هر کدام از طریق حمایت از نیروهای نزدیک به خود، به دنبال دستیابی به اهداف و تخفیف نگرانی‌های خود از جانب افغانستان و سایر بازیگران منطقه‌ای فعال در افغانستان بودند (Rubin, 1997). در این شرایط، پاکستان ناکامی در تأمین اهداف خود از طریق مجاهدین را به مفهوم نفی منافع مشروع خود در افغانستان می‌دید و در جستجوی فرصت مناسب برای احیای منافع خود بود. در چنین بستری، دنیا شاهد ظهور طالبان بود که در کمال ناباوری به سرعت کنترل بخش اعظم افغانستان را به دست گرفت. پاکستان بر اساس فرهنگ استراتژیک هند محور و مبتنی بر مذهب خود، طالبان را یک گزینه جامع‌الشرایط برای رفع دغدغه‌های قدیمی و دستیابی به منافع و اهداف خود می‌دید. اینکه آیا طالبان فرزند پاکستان بود یا بعد از تولد، به فرزندی پاکستان درآمد، قابل بحث است. آنچه در آن تردیدی وجود ندارد، این است که پاکستان به محض ظهور طالبان، به حمایت از این گروه پرداخت. این تصمیم با تجربیات تاریخی و همچنین با برداشت پاکستان از واقعیت‌های ژئواستراتژیک منطقه‌ای و بین‌المللی هم‌خوانی کامل داشت. تصمیم‌گیران پاکستانی که آرزوی قدیمی کنترل افغانستان را داشتند، زمانی که گلبندین حکمتیار را در بیرون راندن برهان‌الدین ربانی از کابل ناتوان دیدند، به طالبان روی آوردند. سیاست حمایت از طالبان، تصمیم مشترک ژنرال نصیرالله بابر و مولانا فضل‌الرحمان بود که با موافقت نخست‌وزیر بی نظیر بوتو و به‌دستور امریکایی‌ها در تلاش بودند تا سیاست‌گذاری در مورد افغانستان را از اختیار آی‌اس‌آی خارج کنند (Rashid, 1998, p. 74).

علاوه بر این، ملاحظات سیاسی دولت جدید حزب مردم هم مطرح بود که جماعت اسلامی پاکستان را در جناح مخالف و چالشی برای قدرت سیاسی خود می‌دید. در این دوره، جمعیت علمای اسلام به حزب مردم نزدیک شده بود. ترجیح حکمتیار توسط آی‌اس‌آی، با توجه به نزدیکی وی به جماعت اسلامی که روز به روز بیشتر به تروریسم بین‌المللی منسوب می‌شد، مطلوب هیچ‌یک از این افراد و نهادها نبود (Rashid, 1998, p. 76). حتی اگر فرض کنیم که آی‌اس‌آی نقشی در خلق یا ظهور طالبان نداشت یا چنانکه گزارش سفارت امریکا ادعا می‌کند، در ابتدا مخالف ظهور آن‌ها بوده (U.S. Embassy, 1994)، از رویدادهای بعدی می‌توان دریافت که بلافاصله بعد از ظهور، آن‌ها را تحت سرپرستی و قیمومت خود قرار داد. بر اساس اطلاعات موجود (U.S. Department of State, 1994)، آی‌اس‌آی مستقیماً در تصرف قندهار توسط طالبان در دسامبر ۱۹۹۴ نقش داشت. احمد رشید معتقد است که آی‌اس‌آی والی قندهار را تطمیع کرده بود تا در مقابل طالبان مقاومت نکند (Rashid, 2001, p. 39). جالب است که جماعت

اسلامی موافق چنین تغییر سیاستی نبود و قاضی حسین احمد، رهبر آن، ظهور طالبان را نتیجه توطئه ایالات متحده و بریتانیا می‌دانست (Rashid, 1998, p. 81).

ارتش طالبان را ابزاری برای پیشبرد یک سیاست کلان می‌دانست که محورهای اصلی آن عبارت بودند از: الف) استقرار حکومتی در کابل که در کنترل پاکستان باشد؛ ب) رابطه نزدیکی با هند نداشته باشد؛ پ) دسترسی مسالمت‌آمیز و ایمن به آسیای مرکزی را برای اسلام‌آباد فراهم کند؛ ت) به ادعای افغانستان در مورد خط دیوراند پایان دهد (Maley, 2002, p. 229). این‌ها اهدافی بودند که ریشه در تاریخ داشتند. در این میان تنها چیزی که در مقاطع مختلف تغییر کرده و می‌کند، ابزار دستیابی به این اهداف است. در دسامبر ۱۹۹۵ بدنبال تصرف قندهار توسط طالبان، آی‌اس‌آی به سرعت مسئولیت کل این پروژه را بر عهده گرفت. البته غیبت مقطعی تشکیلات در این زمینه را نباید به مفهوم این که ارتش به‌طور کلی هیچ نقشی در موضوع نداشت، تلقی کرد. ارتش در این دوره تحت فرماندهی ژنرال عبدالوحید کاکر قرار داشت که اصالتاً پشتون و با سیاست دولت پاکستان همراه بود تا اینکه در پایان سال ۱۹۹۵، این نگاه که طالبان می‌توانند امیدها و انتظارات پاکستان در افغانستان را عملی کنند، در ارتش و آی‌اس‌آی غالب شد. از این مقطع به بعد، تشکیلات پاکستان طالبان را تحت سرپرستی خود گرفت و این حمایت حداقل تا یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ به صورت همه‌جانبه ادامه داشت (Rashid, 1998). این حمایت از چشم ایالات متحده هم چندان دور نبود.

چرخش بعد از ۱۱ سپتامبر

در تاریخ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ سیاست پاکستان در قبال افغانستان که بر حمایت از طالبان متکی بود، در تقابل مستقیم با رویکرد ایالات متحده امریکا قرار گرفت و به ناچار تصمیم گرفت به ائتلاف جهانی علیه تروریسم که توسط ایالات متحده شکل گرفته بود، پیوست و سیاست خود در قبال افغانستان را تغییر داد. این تغییر سیاست بیشتر حاصل ناممکن بودن هر گزینه دیگری جز همراهی با جامعه بین‌المللی و ایالات متحده بود. در داخل پاکستان، دیدگاه‌های متعدد و متفاوتی در این مورد وجود داشت و برخی بخش‌های مسلط در دولت و جامعه شامل بخش قابل توجهی از نخبگان تصمیم‌ساز و گروه‌های مذهبی که در فرایند حمایت از طالبان به شریک تشکیلات پاکستان بدل شده بودند، مخالف تغییر سیاست بودند.

در اتخاذ چنین تصمیمی، عوامل خارجی و رهبری پاکستان، به ویژه شخص رئیس‌جمهور ژنرال مشرف نقش اصلی را داشتند. در حالی که سیاست حمایت از طالبان در فاصله سال‌های ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۱، بیشتر نتیجه فرایندها و برداشت‌های داخلی بود که روی هم رفته در آن مقطع، با عوامل و ورودی‌های خارجی نیز

هماهنگ شده بودند، تصمیم به تغییر جهت ۱۸۰ درجه‌ای بعد از ۱۱ سپتامبر، بیشتر حاصل ملاحظات خارجی و بخش‌هایی از دستگاه تصمیم‌سازی و تا حدودی در تناقض با ورودی‌های داخلی و فرهنگ استراتژیک آن کشور بود. این تناقض هنوز بعد از گذشت سالهای طولانی همچنان به قوت خود باقی است و باعث قطعی‌سازی عمیق دولت و جامعه پاکستان شده و گاه خود را در گفتار و کردار بخش‌های مختلف مسئول در کشور نشان می‌دهد و به این شائبه دامن می‌زند که پاکستان هنوز در خفا به سیاست قبلی خود ادامه می‌دهد و به‌طور کامل در مبارزه علیه تروریسم همکاری نمی‌کند؛ اما نگاهی به فرایند مناسبات امریکا با هند در آن مقطع، نشان می‌دهد که حتی تصمیم به همراهی با جریان مبارزه با تروریسم نیز تا حدود زیادی با اصول فرهنگ استراتژیک هندمحور پاکستان هم‌راستا بوده است.

امریکا و هند از اواخر دهه ۱۹۹۰، به تدریج تمایل بیشتری به یکدیگر پیدا کرده و از «دموکراسی‌های بیگانه»^۱ دوران جنگ سرد به «دموکراسی‌های متعهد»^۲ پس از جنگ سرد تغییر موضع دادند (Kux, 2000). این تغییر، پیامدهای زیادی داشت. اولاً، امریکا روابط با هند را به‌صورت جامع و نهادینه در حوزه‌های متنوعی شامل تعاملات تجاری، گفتگوهای سیاسی و تبادلات نظامی توسعه داد. دوم، سیاست جدیدی را در قبال مناقشه کشمیر در پیش گرفت که خواهان احترام به خط کنترل، تشویق گفتگوی مستقیم بین هند و پاکستان و مخالفت با به‌کارگیری زور برای حل اختلافات بود و مطلوبیت چندانی برای پاکستان نداشت. سوم، برای هند یک نقش پیشرو و برتر در جنوب آسیا و حتی فراتر از آن قائل بود و همکاری با هند در موضوعات بین‌المللی را توسعه داد. چهارم، هند به بزرگترین دریافت‌کننده کمک‌های توسعه‌ای امریکا در جنوب آسیا تبدیل شد (Guihong, 2003, pp. 99-100). کمک ایالات متحده به هند در سال مالی ۲۰۰۰ به ۱۷۰ میلیون دلار رسید که دومین در آسیا (پس از اندونزی) و تقریباً ۴۵ برابر کمک به پاکستان (۳/۷۸ میلیون دلار) بود (Lum, 2002, p. 20). البته تمایل امریکا به هند، به مفهوم «اول هند» بود و نه «فقط هند» و پاکستان برای امریکا به دلایل مختلف به‌طور کامل قابل چشم‌پوشی و انکار نبود؛ اما همین وضعیت هم برای پاکستان بسیار دردناک و غیرقابل پذیرش بود.

با ورود جورج بوش به کاخ سفید در سال ۲۰۰۱، وی نیز سیاست دولت قبلی را با قدرت بیشتر ادامه داد. دولت بوش تأکید بر موضوع عدم اشاعه به عنوان تنها عامل تعیین‌کننده سیاست امریکا در قبال هند را تا

^۱ Estranged Democracies

^۲ Engaged Democracies

حدی کنار گذاشت و درخواست‌های مکرر از هند برای امضای معاهده عدم اشاعه و معاهده جامع منع آزمایشات هسته‌ای را رها کرد و دو کشور در «چارچوب راهبردی جدید»^۱ وارد دور جدیدی از گفتگوهای راهبردی شدند (Feinstein, 2002, p. 5). در تابستان ۲۰۰۱، دو کشور همکاری‌های نظامی خود را نیز تقویت کردند؛ چنانکه در ابتدای سپتامبر، ایالات متحده آماده بود تا لغو کلیه تحریم‌های هسته‌ای هند را اعلام کند؛ درحالی که بسیاری از تحریم‌های پاکستان هنوز به قوت خود باقی بود (Feinstein, 2002, p. 7). عمده این تحریم‌ها ناشی از برنامه هسته‌ای پاکستان بود، اما در عین حال، امریکا فشار زیادی به پاکستان وارد می‌کرد تا از نفوذ خود بر طالبان برای متقاعدساختن آنان به تحویل اسامه بن‌لادن استفاده کرده و اردوگاه‌های تروریست‌ها در افغانستان و پاکستان را تعطیل کند (Rasanayagam, 2003, p. 220). در چنین شرایطی که پاکستان منزوی شده و پایین‌ترین اولویت را برای دولت بوش داشت و کشورهای منطقه نیز از سیاست پاکستان در قبال افغانستان ناخشنود بودند، تصمیم‌گیران پاکستان به خوبی متوجه شده بودند که همکاری آن‌ها با طالبان نمی‌تواند بیش از این ادامه داشته باشد (Guihong, 2003, p. 90)؛ بنابراین، منطقی بود که پیش از آن که خیلی دیر شود، بازی خود را در افغانستان تغییر دهند.

به اعتقاد استفن کوهن، هیچ بخشی از جهان به اندازه جنوب آسیا از وقایع یازده سپتامبر متأثر نشد (Cohen, 2001, p. 13) و در این شرایط، طبیعی بود که این منطقه و به خصوص کشور هم‌جوار با افغانستان، یعنی پاکستان، در جریان مبارزه با تروریسم درگیر شود. حمله به مرکز تجارت جهانی، پاکستان را مجدداً در مرکز توجه ایالات متحده قرار داد. پاکستان با استفاده از این فرصت، ضمن دفع تهدید جدی امریکا، هم‌زمان می‌توانست از توجه و حمایت امریکا برخوردار شده و حداقل بخشی از روابط رو به رشد امریکا با هند را متوقف کند (Schaffer, 2004). هندی‌ها هم البته بی‌کار نبودند و با ارائه پیشنهاد همکاری همه‌جانبه در مبارزه با تروریسم، تاکید می‌کردند که مبارزه امریکا با تروریسم با حضور پاکستان از مسیر خود منحرف شده و به نتایج واقعی و مطلوب منجر نخواهد شد (Khan, 2006). نطق تلویزیونی ژنرال مشرف در تبیین تصمیم به تغییر سیاست ۱۸۰ درجه‌ای در قبال طالبان و افغانستان، در بیستم سپتامبر ۲۰۰۱، اهمیت بسیار زیادی در درک ابعاد و زوایای مختلف این تصمیم دارند. وی در این نطق گفت: «معنای شعار «اول پاکستان» این است که منافع پاکستان بر هر ملاحظه اخلاقی، قانونی و ایدئولوژیک مقدم است... با این تصمیم، هند امکان استفاده از جریان مبارزه با تروریسم علیه پاکستان را نخواهد یافت؛ پاکستان قادر خواهد

¹ New Strategic Framework

بود جامعه بین‌المللی و به ویژه ایالات متحده را به درک بهتری از موضع خود درخصوص کشمیر برساند و در نتیجه به حل مطلوب آن کمک نماید؛ پاکستان از دارایی‌های استراتژیک خود (توان هسته‌ای) محافظت خواهد کرد و همچنین از منافع اقتصادی این تصمیم بهره‌مند خواهد شد» (News, 2001).

شعار «اول پاکستان» ژنرال مشرف در واقع مبنای سیاست خارجی پاکستان بعد از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ را تشکیل می‌داد. تفسیر این شعار، عملاً جدا کردن پاکستان از گروه‌ها و جنبش‌های اسلامی در سایر کشورها بود و یکی از عناصر اساسی فرهنگ استراتژیک پاکستان را که دفاع از جریان‌ات اسلامی و در مواقع لزوم، استفاده از آن‌ها به عنوان ابزاری برای پیشبرد اهداف خود بود، موقتاً کنار می‌گذاشت و البته در عرصه سیاست داخلی نیز دلالت‌های خاص خود را داشت. در میان اهداف مورد اشاره مشرف، بهره اقتصادی و صیانت از توان هسته‌ای به میزان قابل ملاحظه‌ای محقق گردید و از اقدام هند برای بهره‌برداری از جریان مبارزه با تروریسم علیه پاکستان نیز جلوگیری شد، اما هدف مرتبط با کشمیر پیچیدگی‌های بیشتری داشت. فقدان یک نظام تصمیم‌گیری که خروجی نهایی آن نتیجه مصالحه و توافق میان منافع مختلف و نهادهای گوناگون کشور باشد، هم در اتخاذ سیاست حمایت از طالبان و هم در ترک آن کاملاً هویدا بود. با توجه به نزدیکی تاریخی پاکستان و ایالات متحده، عامل حافظه تاریخی نقش مهمی در اتخاذ این تصمیم داشت. تاریخ سیاست خارجی پاکستان مکرراً شاهد داستان تلاش مداوم برای موازنه قوا در برابر تهدید هند بوده است. حتی در تصمیم پیوستن به جریان مبارزه با تروریسم و رها کردن حمایت از طالبان، نقش هند برجسته بود. تصمیم‌سازان سیاست خارجی پاکستان آگاه بودند که در صورت عدم تغییر سیاست پاکستان، هند آماده پر کردن این خلأ خواهد بود و این امر، نه تنها اقدام علیه طالبان بلکه اقدام علیه پاکستان را نیز به دنبال خواهد داشت. در این صورت، هند در موقعیتی قرار می‌گرفت که می‌توانست اهداف سیاسی و امنیتی بلندمدت خود علیه پاکستان از جمله در کشمیر را محقق نماید. از این جهت، تصمیم پاکستان برای پیوستن به کمپ ایالات متحده و تلاش برای موازنه قوا در برابر هند، چندان از حافظه و سابقه تاریخی سیاست خارجی این کشور جدا نبود.

بازگشت تدریجی

جریان مبارزه با تروریسم، بر خلاف هیجان و جدیت اولیه ایالات متحده آمریکا، بعد از گذشت چند سال به تدریج رو به افول گذاشت. بخشی از این اتفاق، ناشی از بی‌برنامگی ایالات متحده بود. در واقع، آن‌ها در ابتدا تنها به انتقام‌جویی و نابودی القاعده و فروپاشی حکومت طالبان در افغانستان می‌اندیشیدند و بعد از آن که این هدف خیلی زود حاصل شد، تازه با موضوعات مهم‌تری مانند دولت‌سازی، برقراری ثبات

بلندمدت و حل و فصل مسائل و رقابت‌های منطقه‌ای در افغانستان روبرو شدند که هر یک داری پیچیدگی بسیار بود و زمان طولانی تری را طلب می‌کرد. با این حال، باز هم انتظار و پیش‌بینی امریکایی‌ها این بود که قادر خواهند بود طی چند سال، این موضوعات را به سرانجام برسانند و این خوش‌بینی افراطی گاه تا جایی پیش می‌رفت که برخی مقامات امریکایی ساده‌انگارانه حتی از فرایند ملت‌سازی در افغانستان هم سخن می‌راندند. تکرار و تعدد ناکامی‌های امریکا در افغانستان، به تدریج شرکای آن‌ها را هم دچار تزلزل و تردید نمود. در میان این شرکای متزلزل، پاکستان با توجه به سابقه، انگیزه‌های دیگری نیز برای پی‌گیری دستور کار متفاوت خود در افغانستان داشت و به تدریج و به صورت کاملاً هوشمندانه، بازی دوگانه خود را در افغانستان و در برابر امریکا از سر گرفت. بازی دوگانه پاکستان به نوعی بازگشت به سیاست سنتی آن‌ها از یک سو و همراهی ظاهری و نسبی با امریکا برای تداوم بهره‌مندی از مزایا و مواهب حضور در ائتلاف مبارزه با تروریسم و جلوگیری از بهره‌برداری هند از شرایط بود. از این جهت، حتی بازی دوگانه پاکستان در این مقطع نیز در پیگیری اصول فرهنگ استراتژیک این کشور طراحی شده بود. البته این بازی دوگانه و پیامدهای آن از چشم جامعه بین‌المللی و به خصوص ایالات متحده دور نمانده و پاکستان مرتباً به ارتباط و حمایت از طالبان متهم می‌شود.

دولت پاکستان مدعی تلفات پنجاه هزار نفری و هزینه چهار میلیارد دلاری در جریان مبارزه با تروریسم است، اما درد بزرگ‌تر برای پاکستان، تبلیغات دائماً منفی و معرفی این کشور به عنوان بخشی از مشکل و نه بخشی از راه‌حل بحران افغانستان است (Abbas, 2016). در واقع، در هر حمله و اقدام تروریستی از جانب طالبان و حتی مخالفت آن‌ها با مذاکرات سیاسی، انتقاد اصلی متوجه پاکستان و عدم تلاش آن‌ها برای کنترل طالبان به عنوان متحد قدیمی خود، می‌شود. این در حالی است که پاکستان نفوذ گذشته را بر طالبان ندارد. پاکستان تحت فشار ایالات متحده برای مهار رفت و آمد آزادانه تروریست‌ها بین دو کشور و در تلاش برای اثبات صداقت خود به عنوان متحدی مؤثر برای ایالات متحده، اقدامات متعددی از جمله چند مرحله عملیات نظامی در مناطق قبایلی و همچنین حصارگذاری حدود هفتاد کیلومتر از مرزهای مشترک، انجام داده که خوشایند طالبان نبوده و نفوذ پاکستان را در میان آن‌ها کاهش داده است (Ibrahim, 2002, p. 23).

به علاوه، از زمان ائتلاف تحت رهبری ایالات متحده علیه طالبان، سیاست خارجی پاکستان مشکلات زیادی در تأمین منافع و نگرانی‌های مشروع خود در افغانستان داشته است. این منافع و دغدغه‌های مشروع علاوه بر روابط دوستانه و مبتنی بر حسن همجواری و تضمین ثبات و توسعه در منطقه، حل و فصل ناامنی‌ها

حول خط دیوراند، نفوذ هند، ظهور داعش، بی‌ثباتی و افزایش مناطق خارج از کنترل دولت مرکزی در افغانستان هستند (Janjua, 2017)؛ اما فراتر از همه این‌ها که مقامات پاکستان بسیار به ندرت به آن اعتراف دارند، نگرانی اصلی پاکستان، کماکان نفوذ روزافزون هند در افغانستان و محاصره شدن از دو سو توسط هند است (Woodward, 2010). حضور فزاینده هند در افغانستان حساسیت زیادی در تشکیلات پاکستان ایجاد می‌کند. گمانه‌زنی دائمی در هر دو کشور مبنی بر این که دیگری در حال هدایت جنگ نیابتی در افغانستان برای کسب برتری راهبردی بر رقیب دیرینه است، بر برداشت‌های امنیتی آنان نسبت به افغانستان تأثیر زیادی دارد (Newman, 2010). این برداشت، به ویژه در این مقطع زمانی خاص برجسته‌تر بوده است. به تعبیر احمد رشید، «کابل ناگهان یک کشمیر جدید-آوردگاهی برای رقابت هند و پاکستان- شده بود» (Rashid, 2008, p. 110). تلاش هر دو کشور برای اتحاد راهبردی با افغانستان و تلاش هم‌زمان برای جلوگیری از دسترسی دیگری، گویای وجود جنگ نیابتی در افغانستان است. این جنگ نیابتی در افغانستان تهدید امنیتی خارجی نسبت به پاکستان را تشدید می‌کند و حتی پتانسیل بی‌ثباتی گسترده در منطقه و در بدترین حالت، یک جنگ دیگر بین هند و پاکستان را نیز دارد.

پاکستان گسترش روزافزون حضور هند در افغانستان را نوعی تلاش برای احاطه پاکستان و یک تهدید موجودیتی برای خود می‌داند و در مقابل، توسعه حضور و نفوذ خود در افغانستان را با هدف دستیابی به عمق استراتژیک بسیار حیاتی و ضامن امنیت و بقای خود می‌شمارد (Roche, 2010). فعالیت حدود چهار هزار نیروی کار هند در پروژه‌های عمرانی و بازسازی افغانستان، افتتاح شش کنسول‌گری در نقاط مختلف افغانستان علاوه بر سفارت در کابل و اعطای حدود ۱.۲ میلیارد دلار کمک که هند را در رده پنجم حامیان مالی افغانستان قرار می‌داد (Ahmadzai, 2010)، از جمله اقدامات هند بعد از حمله امریکا و ناتو بود که اصلاً به مذاق پاکستان خوش نمی‌آمد. فعالیت سرویس اطلاعاتی هند در افغانستان طبیعتاً ابعاد ضدپاکستانی هم دارد، اما پاکستان آن‌ها را متهم می‌کند که شورشیان جنبش آزادیبخش بلوچ را در افغانستان آموزش داده و کمک مالی و تسلیحاتی در اختیار آن‌ها قرار می‌دهند (Ahmed, 2015).

تحولات پس از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ باعث شد معادلات جنوب آسیا شکل جدیدی در سیاست اکثر کشورها از جمله ایالات متحده پیدا کند. پاکستان در سال ۲۰۰۱ با تغییر سیاست خود در افغانستان و پیوستن به جریان مبارزه با تروریسم به رهبری ایالات متحده، موفق شده بود فرایند نزدیکی امریکا به هند را متوقف نماید و این دستاورد به اندازه‌ای اهمیت داشت که اتخاذ آن تصمیم سخت را کاملاً توجیه می‌کرد؛ اما با گذشت چند سال و اتهاماتی که در ارتباط با بازی دوگانه و عدم جدیت پاکستان در مبارزه با

تروریسم مطرح می‌شود، امریکا بار دیگر به هند روی آورد و معامله هسته‌ای دو کشور عملاً مشارکت امریکا با پاکستان را به شدت متأثر نمود (Schaffer, 2011). به علاوه، طی سال‌های اخیر، ایالات متحده و پاکستان در عمل، اهداف مشترکی در قبال افغانستان ندارند. در حالی که دغدغه اصلی ایالات متحده خروج آبرومندانه نیروهای خود از افغانستان است، پاکستان بیش از هر چیزی نگران نفوذ فزاینده هند در افغانستان و شرایط بعد از خروج نیروهای خارجی است. از این جهت است که پاکستان بر پایه فرهنگ استراتژیک خود به تدریج به سیاست‌های سنتی بازگشته است.

نتیجه‌گیری

فرهنگ استراتژیک پاکستان بخشی از هویت این کشور و حاصل تجربیات تاریخی و سنت‌های دینی و فرهنگی آن است که به‌عنوان یک میراث پایدار در این کشور، در عمل، هم شیوه تصمیم‌گیری در موضوعات استراتژیک در آن کشور را مشخص می‌کند و هم امکان درک جهت‌گیری‌های سیاسی پاکستان را مهیا می‌نماید. آنچه در این مقاله آمد، گویای نگرانی‌های پاکستان در ارتباط با افغانستان و پایه‌های سیاست خارجی (ارتش) پاکستان در قبال آن کشور است. پیچیدگی‌های امنیتی داخلی، چالش‌های امنیتی خارجی، پویایی‌های سیاست داخلی و اهمیت منابع اقتصادی در پاکستان با افغانستان در هم تنیده است. مبنای امنیت خارجی پاکستان، استراتژی محافظت در برابر هند از طریق ائتلاف با افغانستان است؛ تا هم عمق استراتژیک برای پاکستان فراهم کند و هم مانع نفوذ هند در افغانستان شود. از این جهت، افغانستان چنان جایگاهی در امنیت ملی و سیاست خارجی پاکستان دارد که این کشور، حتی اگر در مقطعی به صورت واقعی تصمیم به عدم مداخله در آن بگیرد، بنا به عوامل و نیروهای مختلف و بسیار قدرتمندی که در ذات و هویت پاکستان نهاده شده‌اند، قادر به پیشبرد عملی این سیاست نخواهد بود.

هدف سیاست خارجی پاکستان در قبال افغانستان در دهه ۱۹۹۰ پایان دادن به جنگ داخلی و مقابله با نقش بازیگران منطقه‌ای به‌خصوص هند بود. اگر پاکستان اقدام به پر کردن خلأ قدرت در افغانستان نکرده بود، هند در افغانستان امروز جایگاه بسیار عمیق‌تری داشت. حمایت پاکستان از طالبان قبل از یازدهم سپتامبر نیز تلاشی برای تأمین امنیت مرزهای غربی و مدیریت افغانستان بود. بعد از یازدهم سپتامبر هم اصول فرهنگ استراتژیک پاکستان نقش بسیار مهمی در تغییر سیاست این کشور و پیوستن به جریان مبارزه با تروریسم به رهبری ایالات متحده ایفا کردند. واقعیت این است که سیاست خارجی پاکستان همواره در تعقیب یک موازنه قدرت پیچیده در جنوب آسیا از طریق اتحاد و ائتلاف با قدرت‌های بزرگ بوده تا از این طریق، حمایت بین‌المللی حداکثری را برای رسیدگی به نگرانی‌های امنیتی جدی خود در شرق با هند و در مراتب

پایین‌تر در غرب با افغانستان کسب نماید. این ائتلاف و اتحاد در هر زمانی که ممکن بوده، با ایالات متحده ایجاد شده و در برخی مقاطع زمانی نیز با چین صورت گرفته است.

آنچه گفته شد، به خوبی طبیعت پایدار برداشت‌های فرهنگ استراتژیک پاکستان را، که برخی از آن‌ها حتی به قبل از دوره استقلال بازمی‌گردند، آشکار می‌سازد. البته، این بدان مفهوم نیست که این برداشت‌ها در گذر زمان تحول و تکوین نیافته‌اند. بلکه واقعیت این است که اتکای پاکستان بر بازیگران غیردولتی به تدریج و به‌ویژه با دستیابی به سلاح هسته‌ای به صورت جدی متحول شده است. ترکیب سیاست اتکا به بازیگران غیردولتی با مفهوم بازدارندگی هسته‌ای، از پایه‌های راهبردی سیاست خارجی پاکستان به ویژه در منطقه بوده است. در عین حال، برداشت‌های پاکستان از تهدید افغانستان با دغدغه همیشگی آن کشور نسبت به هند، هر روز بیش از گذشته جفت و جور و هم‌راستا شده است. پاکستان عمیقاً باور دارد که افغانستان باید شریک پاکستان باشد و نباید با هند رابطه نزدیکی برقرار نماید. این دیدگاه حتی اکنون پس از سه دهه، بیانگر نوع نگاه پاکستان به روابط خود و هند با افغانستان است. این فرهنگ استراتژیک فضای چندانی برای اصلاح یا تغییر در رفتار پاکستان باقی نمی‌گذارد. برداشت‌ها و سیاست‌های پاکستان در قبال هند و افغانستان، علاوه بر منافع مادی، بنیان‌های ایدئولوژیک هم دارند و رفع نیازها و خواسته‌های مادی پاکستان، به معنای رسیدگی به دغدغه‌های ایدئولوژیک آن در مورد محیط اطراف خود نیست. این همان واقعیتی بود که ایالات متحده آمریکا برای چند دهه به آن پی نبرده بود و دائماً با اعطای کمک‌های مالی و حمایت‌های سیاسی، تلاش داشت تا رفتار پاکستان را در محیط پیرامونی خود کنترل و تنظیم نماید.

به دلایل پیش گفته، شاید بتوان با تقریب بالایی نتیجه گرفت که حتی اگر غیرنظامیان کنترل کامل پاکستان و سیاست خارجی منطقه‌ای آن را به دست می‌گرفتند، بعید بود که پاکستان رفتار چندان متفاوتی در پیش می‌گرفت؛ چراکه ارتش موفق شده باورهای استراتژیک خود و ابزارهای مدیریت آن‌ها را به نحو موثری در افکار عمومی این کشور نهادینه نماید. این بدان معنی است که حتی استقرار ساختاری واقعاً دموکراتیک یا واگذاری مسئولیت سیاست‌گذاری به غیرنظامیان نیز لزوماً منتج به کنار گذاشته شدن تجدیدنظر طلبی پاکستان در قبال هند، کشمیر و افغانستان نخواهد شد و انتظار تغییر در سیاست کلان پاکستان در قبال افغانستان، در آینده قابل پیش‌بینی واقع‌بینانه نخواهد بود.

References

- Abbas, S. S. (2016). Pakistan Fully Prepared to Respond to Any Threat: Gen Raheel. *Dawn*, September 19, 2016, <http://www.dawn.com/news/1284742>.

- Abdullahkhani, A. (2007). Three Generations, Three Discourse in Strategic Culture. *Motale'at Rahbordi Quarterly*, 10 (2), 239-259 (in Persian).
- Ahmed, I. (2015). The Unfinished Partition. *Friday Times*, October 23, 2015, <http://www.thefridaytimes.com/tft/the-unfinished-partition>.
- Al-Rodhan, N. (2015). Strategic Culture and Pragmatic National Interest. *Global Policy*, Retrieved from <http://www.globalpolicyjournal.com/blog/22/07/2015/strategic-culture-and-pragmatic-national-interest>, Accessed on: 2017/02/21.
- Amin, S. M. (2000). *Pakistan's Foreign Policy*. Oxford University Press.
- Anwari, M. N. (1988). Deterrence- Hope or Reality. *Pakistan Army Journal* 29, 47.
- Askari Rizvi, H. (1999). Pakistan in 1998: The Policy under Pressure. *Asian Survey*, 39 (1), 184.
- Askari Rizvi, H. (2002). Pakistan's Strategic Culture. In *South Asia in 2020: Future Strategic Balances and Alliances* (Chapter 12). Carlisle Barracks, PA: Strategic Studies Institute, U.S. ArmyWar College, 307.
- Ayub Khan, M. (2006). *Friends Not Masters: A Political Autobiography* (1967). Islamabad: Mr. Books.
- Barfield, T. (2012). *Afghanistan: A Cultural and Political History*. Princeton: Princeton University Press.
- Bass, G. J. (2013). *The Blood Telegram: Nixon, Kissinger, and a Forgotten Genocide*. New York: Alfred A. Knopf.
- Booth, K. (2005). Strategic Culture: Validity and Validation. *Oxford Journal on Good Governance*, 2 (1), 25-28.
- Burkie, S. J. (2007). Kashmir: A Problem in Search of a Solution. *United States Institute of Peace Peaceworks*, Retrieved from <http://www.usip.org/files/resources/PWmarch2007.pdf>.
- Cohen, S. P. (1984). *The Pakistan Army*. Berkeley: University of California Press.
- Cohen, S. P. (2001). *India: Emerging Power*. Washington, DC: The Brookings Institution Press.
- Concluding address by Tehmina Janjua, Pakistan's Foreign Secretary. (2017). Conference on Achieving Peace in Afghanistan: Challenges and Prospects. Organised by the Islamabad Policy Research Institute, May 10-11.
- Degaut P., & M. Rosas (2016). Ideas, Beliefs, Strategic Cultur and Foreign Policy: Understanding Brazil's Geopolitical Thought. Doctoral Dissertation. Florida Central University.
- Fair, C. C. (2014). *Fighting to the End: The Pakistan Army's Way of War*. New York: Oxford University Press.
- Fair C. C., & S. G. Jones (2009). Pakistan's War Within. *Survival* 51(6), 161-88.
- Farooqui, Q. (1992). Islamic Concept of Preparedness. *Pakistan Army Journal* 33, 10-24.

- Feinstein, L. (2002). When Policy Priorities Converge: US Relations with India and Pakistan. In *A New Equation: U.S. Policy toward India and Pakistan after September 11*. Carnegie Endowment for International Peace Working Paper 27, 5.
- Ghumman, I. A. (1990). Pakistan's Geostrategic Environment and Military System. *Pakistan Army Journal* 31, 26-37.
- Glenn, J. (2009). Realism versus Strategic Culture: Competition and Collaboration. *International Studies Review*, 13(2), 270-285.
- Gray, C. S. (1999). Strategic Culture as Context: The First Generation of Theory Strikes Back. *Review of International Studies*, 25(1), 49-69.
- Gray, C. S. (2006). Out of the Wilderness: Prime-time for Strategic Culture. Defense Threat Reduction Agency & National Institute for Public Policy. Retrieved from: <https://fas.org/irp/agency/dod/dtra/stratcult-out.pdf>
- Guihong, Z. (2003). US Security Policy towards South Asia after September 11 and its Implications for China: A Chinese Perspective. *Strategic Analysis* 27 (2). New Delhi: IDSA, 83-89.
- Haqqani, H. (2005). *Pakistan: Between Mosque and Military*. Washington, D.C.: Carnegie Endowment for International Peace.
- Hopf, T. (1998). The Promise of Constructivism in International Relation Theory. *International Security*, 23 (1). Reprinted in Linklater, Ed.
- Hudson, V. M. ed. (1997). *Culture and Foreign Policy*. Boulder: Lynne Rienner.
- Hussain, R. (2005). *Pakistan and the Emergence of Islamic Militancy in Afghanistan*. Burlington: Ashgate.
- Ibrahim, S. (2002). Interview- Dr Maleeha Lodhi (Former Ambassador to the United States). *Monthly Newslines* (July), 21-25.
- Iftikhar, A. (2004). Islam, Democracy and Citizenship Education: An Examination of the Social Studies Curriculum in Pakistan. *Current Issues in Comparative Education*, 7(1), 39-49.
- Ilahi, S. (2003). The Radcliffe Boundary Commission and the Fate of Kashmir. *India Review*, 2(1), 77-102.
- Johnston, A. I. (1995). Thinking about Strategic Culture. *International Security*, 19(4), 32-64.
- Johnston, A. I. (2009). *Strategic Culture and weapons of Mass destruction*. Palgrave: Mcmilian.
- Jones, D. (1990). Soviet Strategic Culture. In: Carl G. Jacobsen (ed), *Strategic Power: USA/USSR*, New York: St. Martin's Press.
- Kapur, P. S. (2007). *Dangerous Deterrent: Nuclear Weapons Proliferation and Conflict in South Asia*. Stanford: Stanford University Press.
- Khalid, F. (1988). India's Nuclear Capability and Delivery System. *Pakistan Army Journal*, 29, 2-7.
- Khalid M. A. (1995). *Working with Zia: Pakistan Power Politics 1977-1988*. New York: Oxford University Press.

- Khan, I. (2012). *Pakistan's Strategic Culture and Foreign Policy Making*. New York: Nova Science Publishers.
- Khan, M. (2011). Security Environment in South Asia. *Hilal* 48, 19.
- Khan, Z. (2011). Tactical Nuclear Weapons and Pakistan's Option of Offensive-Deterrence. In *Nuclear Pakistan: Strategic Dimensions*. Karachi: Oxford University Press.
- Komrij, F. (2012). Strategic Culture and Divergent Security Policies of European States. *International Relation Studies*. Retrieved from <http://www.e-ir.info/2012/06/17/strategic-culture-and-divergent-policies-of-european-states/>. Accessed on 2017/02/12.
- Kux, D. (2000). India and the United States: Estranged Democracies 1941–1991. In Kanti Bajpai and Amitabh Mattoo, (Ed.). *Engaged Democracies: India–US Relations in the 21st Century*, New Delhi: Har Anand Publications Pvt. Ltd.
- Lantis, J. S. (2002). Strategic Culture and National Security Policy, *International Studies Review*, 4(3), 87-113.
- Lavoy, P. R. (2005). Pakistan's Strategic Culture: A Theoretical Excursion. *Strategic Insights*, IV (10).
- Lum, T. (2002). US Foreign Aid to East and South Asia: Selected Recipients. *Congress Research Service Report for Congress*, 19 -23. Retrieved from <http://www.fpc.state.gov/documents/organisation/9661.pdf>. Accessed 29 May 2004.
- Maley, W. (2002). *The Afghanistan Wars*. London: Palgrave.
- Mehmud, K. (1985). India's Posture as a Regional Power. *Pakistan Army Journal* 26, 4.
- Mohammad Khan, R. (1991). *Untying the Afghan Knot*. London: Duke University Press.
- Mohammad Khan, R. (2011). *Afghanistan and Pakistan: Conflict, Extremism, and Resistance to Modernity*. Washington, D.C: Baltimore, Md: Woodrow Wilson Center Press; Distributed by Johns Hopkins University Press.
- Muqem Khan, F. (1963). *The Story of the Pakistan Army*. Karachi: Oxford University Press.
- Pakistan. 2011. CIA World Factbook, accessed 25 April, <https://www.cia.gov/library/publications/the-world-factbook/geos/pk.html>.
- Poore, S. (2003). What is the Context? A Reply to the Gray-Johnston Debate on Strategic Culture. *Review of International Studies*, 29, 279-284.
- Rashid, A. (1998). Pakistan and Taliban. In *Fundamentalism Reborn, Afghanistan and The Taliban*, (ed), William Maley, Lahore: Vanguard.
- Rashid, A. (2001). *The Taliban: The Story of Afghan Warlords*. London: Macmillan.
- Rasanayagam, A. (2003). *Afghanistan: A Modern History*. London: I.B. Tauris.

- Ritbergger, V. (2002). Approaches to the Foreign Policy Derived from International relations the Ories, *Paper Prepared for Annual Meeting of the International Studies*. New Orlean.
- Rubin, B. R. (1997). U.S Policy in Afghanistan. *Muslim Politics Report*, 11 (Jan.-Feb.). Washington D.C.: Council on Foreign Relations, 2.
- Rubin, B. R. (2002). *The Fragmentation of Afghanistan*. New Haven: Yale University Press.
- Rubin, B. R., & A. Rashid (2008). From Great Game to Grand Bargain: Ending Chaos in Afghanistan and Pakistan. *Foreign Affairs*, 87(6), 30–44.
- Sarkar, J. (2010). Strategic Culture and Foreign Policy Decision-Making: The Case of India and its Ties with Israel. Sixth Annual Graduate Conference at the Hebrew University of Jerusalem (December 16, 2010), Available at SSRN: <https://ssrn.com/abstract=1728482>.
- Snyder, J. L. (1977). *The Soviet Strategic Culture: Implications for Limited Nuclear Options*. Santa Monica: Rand Corporation.
- Schaffer, T. C. (2004). The U.S. and South Asia: New Priorities, Familiar Interests. *Global Beat Issue Brief*, 66. Retrieved from <http://www.nyu.edu/globalbeat/pubs/ib66.html>. Accessed on 15 May, 2004.
- Schaffer, H. B. & T. C. Schaffer (2011). *How Pakistan Negotiates with the United States. Cross-Cultural Negotiation Series*. Washington, D.C: United States Institute of Peace.
- Siddiqi, M. A. (1958). Can Pakistan Stay Neutral? *Pakistan Horizon*, 11(2), 70–78.
- Swami, P. (2007). India, Pakistan and the Secret Jihad: The Covert War in Kashmir, 1947–2005. London: Routledg.
- Tripodi, C. (2011). *The Edge of Empire: The British Political Officer and Tribal Administration on the North-West Frontier 1877–1947*. Farham: Ashgate.
- White, J. T. (2008). The Shape of Frontier Rule: Governance and Transition, from the Raj to the Modern Pakistani Frontier. *Asian Security*, 4(3), 219–43.
- U.S. Embassy (Islamabad), Cable, '[Excised] Believe Pakistan is Backing Taliban,' December 6, 1994.
- Wendt, A. (1994). Collective Identity Formation and the International State System. *American Political Science Review*, 88(2).
- Wendt, A. (1995). Constructing International Politics. *International Security*, 20 (1).
- Woodward, B. (2010). *Obama's War*. London: Simon & Schuster.
- Zuberi, M. A. (1971). The Challenge of a Nuclear India. *Pakistan Army Journal*, 13, 22.